

تن آدمی شریف است . . . *

- ۴ -

حسبت از گوش بود و گوشمالیهای تاریخ خصوصاً در روزگار تیمور .
در همین روزگاران ، گوش يك مرد سیاسی را ، قبل از خودش برای شادبانه پیش
مردم شیراز فرستاده اند و اینکار آنقدر ساده و آسان انجام شده که گوئی همان حکایت صحرا
و خر و آرزوی دم اوست :

بیچاره خر آرزوی دم کرد نا یافته دم ، دو گوش کم کرد
در سال ۸۱۲ هـ [۱۴۰۹ م] خواجه حسین شربت دار که امیرزاده پیرمحمد او را از
رتبه طبیبی به رتبه امارت رسانیده بود (۱) باطایفه ای از او باش موافقت کرده در نیم شب سحر گاه
برشاهزاده پیرمحمد [در شیراز] در آمده او را شربت شهادت چشاندند . . . امیرزاده اسکندر
به شیراز آمد . . . خواجه حسین بجانب کرمان شتافت ، امیرصدیق یکی از امرای پیرمحمد
در راه کرمان خواجه حسین را دیده و شناخت ، او را گرفته ، گوش او را بریده برای نشانه
از پیش روانه شیراز داشت ؛ روز دیگر خواجه حسین را به تکبیه شیخ سعدی رسانیدند ، و
ریش او را تراشیده بر گاوی نشانیده وارد شیرازش داشتند ، امیرزاده اسکندر ازو پرسید چرا

* - یکی از نویسندگان بزرگ ایران که در دنیا هم شهرت دارد و آثارش را به
زبان های خارجی ترجمه کرده اند در نامه انتقادی می فرماید : « انداختن مقاله باستانی
پاریزی را در او آخر مجله آن هم با حروف ریز بوجه باید حمل کرد ؟ » و این خود گواه
توجه دانشمندان است به مقالات دقیق و لطیف و شیرین باستانی که بسیاری از بزرگان
آن را می ستایند .

اما این سلسله مقاله دکتر باستانی - چنانکه توجه می فرمایند - از نواد راست که وسعت
اطلاعات و قدرت حافظه و نیروی سحر انگیز خامه وی را حکایت می کند . گذشته از این که
در پایان مجله و با حروف ریز چاپ می شود ، در تنظیم عناوین آن هم دقت فکری دیده . دکتر
باستانی اعضای آدمی را از سر تا قدم موضوع بحث قرار می دهد . شماره فروردین مقدمه بود .
در شماره اردی بهشت سخن از موی رفت و در شماره خرداد پیشانی و از آن پس گوش
مورد بحث واقع گشت که این مقاله منم آن بحث است یعنی مبحث گوش ، و باری ، چنان
می نماید که این موضوع تازه و نو و بدیع و بی سابقه در هر شماره شیرین تر و لطیف تر شود .
خوانندگان عزیز را باین نکات متوجه می دارد و شاید ازین پس عنوان هر بحث را نیز یاد کنند .

مجله یغما

۱- و این دومین طبیب (شربتدار) است در تاریخ - بعد از ابوعلی سینا - که کار
نان و آب دار طبابت را کنار گذاشت و به دنبال سیاست - این زهر شکر آلود - رفت و البته
دید آنچه دید . امید است اطباء صالح ، عاقل که به سیاست واقفان ، کرده اند هم آنرا بخوانند .

مرتکب اینکار شدی؟ گفت: برای او بد شد، و برای شما خوب! امیرزاده با گزلیک به دست خود یک چشم او را درآورد، پس فرمود او را با چماق کشتند و سرش را به اصفهان فرستاد، جنازه‌اش را سه روز آویخته او را سوزانیدند، (۱)

البته گرفتاری گوش همیشه در بریدن آن نبود، گاهی بصورت های دیگر هم گوشمال دادن رسم بود چنانکه به قول پلوتارک:

«ارته سیراس» از کسانی بود که پس از شکست کوروش کوچک، به سپاه اردشیر دوم آمد و مزده قتل برادر را به اوداد وحتى پس از آنکه مقرب شد، در حضور شاه گفت: کسی جز من کوروش را نکشته، شاه درخشم شده امر کرد سراز بدنش جدا کنند، پروشات مادر کوروش که حاضر بود گفت: آقا، این شخص حقیر «کاریانی» را با چنین مرگ ملایم نمی‌کشند او را به من واگذار تا پاداش فجیمی در ازای کاری که از آن برخود می‌بالد در کنارش نهم، اردشیر آن مرد را تسلیم کرد، و آن زن، جلادان را خواسته گفت تا او را مدت ده روز زجر دهند، بعد زبانش را بکشند و فلز داغ چندان در گوشه‌هایش بریزند تا هلاک شود. (۲) این فلز داغ گمان کنم سرب بوده باشد که باز هم نمونه‌هایی دارد، و این غیر از زیبق و جیوه بود که برای کرگوشی و نشنیدن از آن استفاده میشد و سمدی هم گفته بود:

زیبقم در گوش کن تا نشنوم یا رم بگشای تا بیرون روم

قرنها بعد، چنگیز، کمی محترم‌تر کار کرد و بجای سرب از فلز گرانبھاتری استفاده کرده، بدین معنی که «پس از تصرف اترار، یتال‌خان را گرفته پیش چنگیز حاضر کردند، فرمود که نقره گذاخته در گوش و چشم او بریختند و به عذاب تمام بکشند،» (۳). لابد این نقره را برای این درگوش ریخته بودند که خدای نکرده «هزارپا» یا «گوش خزک» سیاست به گوش او نخزد!

وقتی در حدود غزنه، جلال‌الدین ملک‌شاه بر مغول پیروزی موقت یافت و تولی شکسته شد، اسیر بسیار گرفتند تا حدی که «فراشان اسیر را پیش می‌آوردند و اوتاد خیام را جهت تشفی در گوش ایشان می‌کوفتند، و جلال‌الدین تفرج می‌کرد و از بشاشت چون صبیح متببیح (متببیح؟) می‌شد،» (۴). واقماً لذت دارد که آدم میخ چادر را در گوش آدمی دیگر بکوبد و تشفی و ابتهاج حاصل کند.

ما همه جور گوش بریدن دیده بودیم، ولی از اهل قلم جز «گوش بری» به معنای قرض کردن و پس ندادن! نشنیده بودیم، اما اکنون گوش کنید از کسی که با قلم‌تراش خویش، خود را به آتش کشید. نوشته‌اند، وقتی جعفر خان زند - بعد از قتل کریم خان - در شیراز کشته شد، قاتلان، سر بریده او را برای اعلام مردم از باروی ارگ بیرون انداختند. میرزا

۱- حواشی تاریخ کرمان ص ۲۴۶ بنقل از کتب تاریخی. ۲- ایران باستان

ص ۱۰۳۴. ۳- سیرت جلال‌الدین مینکبرنی ص ۵۴. ۴- سیرت جلال‌الدین ص ۱۰۷

مهدی نامی ، از اهل قلم ، گوش سرجمفرخان را با قلمتراش برید. این کار البته بی‌پاداش نماند . طولی نکشید که لطفعلی خان زند - قهرمان معروف قاجار - بر فارس مسلط شد و بر تخت شیراز نشست ، در همان روزهای اول سلطنت و ... آن میرزا مهدی - که با قلمتراش گوش سربریده جمفرخان را بریده بود - او را فرمود در میان میدان با نقت و بوریا به آتش سوزانیدند . (۱)

قهرمان گوش بری باید آقا محمد خان قاجار را دانست (۲) که دهها وصدها گوش را به حرف مفت برید ، که برشردن آن امکان ندارد ، بهتر است از قول هدایت بشنویم :

« همانا از اهالی خلوت آن حضرت [یعنی آقا محمد خان] کمتر کسی را گوش و بینی صحیح بوده است ، چه به هر ایرادی حکم به بریدن گوش و بینی چاکران حضور همی فرمود ، گاه گاه که به بریدن گوش کسی حکم رفتی ، فرمودی ، که به جهت بارهای دیگر قدری به جای گذارید ! و نیز خود ، گاهی با کارد ، گوش ملازمان بریدی ، و آنچه کردی بر وفق حکمت بودی ! » (۳)

داستانی دیگر هم از آقا محمد خان نقل شده هر چند در کتابی ندیده‌ام . می‌گویند آقا محمد خان فرمان داد گوش یکی را ببرند محکوم آهسته به جلاد گفت اندکی از گوشم را ببر . يك تومان می‌دهم . آقا محمد خان از جلاد پرسید محکوم چه گفت . جلاد از بیم آن که خود گرفتار شود . حقیقت را باز گفت ، آقا محمد خان روی به محکوم کرد و گفت : احمق که توئی ! يك تومان را بخودم بده تا گوشت بریده نشود .

این کار - یعنی گوش و بینی را با هم بریدن ، آنقدر در تاریخ معمول و مشهور بوده ، که « گوش دماغ کردن » يك ترکیب قطعی و کلی در فرهنگها به معنای گوش و بینی کسی را بریدن آمده است . (۴)

بریدن گوش بعد از آقا محمد خان نیز رواج داشت ، چنانکه در ۱۳۰۸ ق [۱۸۹۰ م] در زمان حکومت ناصرالدوله فرمانفرما در کرمان ، گندم خالصه را با فشار و الزام به خباز و علاف می‌فروختند ، حاج فتح‌الله علاف از قبول این تحمیل امتناع کرد در نتیجه مورد غضب واقع شد و جفت گوش او را بریدند ، بعدها این شخص به طهران رفته و متظلم شد ، ناصرالدوله محض استرضاء او خلعتی به او داد . (۵) . این فرمانفرما که در کرمان به حاکم « کله‌کن » معروف است همانست که باغ شاهزاده ماهان را ساخت و جالب آنکه در ساختمان این باغ هم ، گوش ، يك نقش بزرگ را با بازی کرده است بدین معنی که بدستور عبدالحمید میرزا ناصرالدوله وقتی در باغ ماهان عمله‌ها به بیگار کار میکردند ، کارگرانی را که خوب کار نمیکردند ، غروب ، گوش آنها را بدیوار میکوفتند و صبح باز میکردند . بدین طریق این باغ بزرگ

۱- رستم التواریخ ، ص ۴۵۲ ۲- هر چند قبل از نادر شاه فضل تقدم داشت که به قول هدایت در اواخر عمر او « گوش بریده در معا بر ازخس و خاشاک و خار و خاک بیشتر ریخته می‌شد » (روضه الصفا ج ۸ ص ۵۶۴) ۳- روضة الصفا ج ۹ ص ۳۰۲ ۴- فرهنگ نظام . ۵- از خاطرات مرحوم محمود درگاهی (دبستانی) ، یادداشت در مجلهٔ یفما .

ساخته شد که معروف به باغ حمیدآبادی است . (۱)

در جنگ‌های میان بربریه‌ها و افغانه در حدود کابل [۱۳۰۸ ق = ۱۸۹۰ م] به فرمان عبدالقدوس خان بیست هزار نفر از بربریه‌ها اسیر آورده و در کابل سر بریدند ، و اگر اسیری در بین راه به واسطه خستگی قادر به حرکت نبود ، افغانه سرش را بریده ، نخعی به دو گوشش کشیده در کابل تحویل می نمودند . (۲)

امیر حبیب الله توپخانه نیز وقتی در تمقیب آقا خان محلاتی بود ، به پاریز کرمان لشکر کشید و خواجه علی پاریزی را که گویا از گلدسته های مسجد جامع کرمان بفتح آقا خان تیراندازی کرده بود منکوب ساخت و گوش او را برید و خانه اش را به سپاهیان بخشید . خواجه علی ازین وقت به خواجه علی گوش بریده معروف گشت و اولاد او بنام « خواج » پاریز هنوز معروفند . (۳)

البته ما گمان می کنیم که در روزگار تسخیر فضا ، دیگر ، در جرائم سیاسی ، خصوصاً این گونه مجازات ها کنار رفته باشد ، اما بد نیست از آخرین خبر هم شما را مطلع کنم و آن به روایت روزنامه آیندگان است که « م . اسلام ، ۲۲ ساله ، در بنگلادش ، می خواست تصویری از مجیب را از دیوار خانه ای پائین بکشد . اما طرفداران « پدر ملت » یعنی مجیب آزاد یخواه ، بلافاصله يك گوش این مرد را بریدند و کف دستش نهادند » (۴) واقعا شانس بزرگی آورد که رفقا ، سر آن بیچاره را ، با اصطلاح خودمان « گوش تا گوش » نبریدند ! بیخود نبود که قدیمها وقتی میخواستند بچه ها را بترسانند ، می گفتند ، « فلان کار را نکن ، وگرنه ، سرت را میان دو گوشت میگذارم ! » و بهمین دلیل « يك سر دو گوش » وسیله ترساندن بچه ها شده بود ، (۵) و حال آنکه هر آدم عادی يك سر و دو گوش دارد ! و با از این جا میتواس حدس زد که به چه دلیل ، طبقه اهل علم شیخیه در کرمان ، عمامه خود را تا روی گوششان پائین میاورند !

ملازم ترین مجازاتی که در باره گوش اجرا شده ، حلقه در گوش کردن و به اصطلاح بنده ساختن طرف بوده است ، شاعر میگفت :

بنده حلقه بگوش از نوازی برود
لطف کن لطف ، که بیگانه شود حلقه بگوش

این امر سابقه تاریخی هم دارد :

نظام الملک به همراه الب ارسلان وقتی بر ارمانوس سلطان روم پیروز شد ، سلطان روم را بگرفت و « حلقه در هر دو گوش او کرد » ، (۶) و به قول امام یافعی « سلطان به دست

۱- در باب این باغ رجوع شود به فرماندهان کرمان ص ۶۹ - ۲- تاریخ سیاسی افغان . (فرخ) ص ۳۳۷ - ۳- پینمبردزدان ص ۲۲ چاپ چهارم . - ۴- نقل از خواندنیها شماره ۵۱ سال ۳۳ .

۵- خاک ب سرم بچه به هوش آمده بخواب ننه يك سر و دو گوش آمده

۶- راحة الصدور ص ۱۱۹

خود سه بار تازیانه بر سرش زد ، (۱) به قول دیگر « ملك الروم را مقید دوشاخه چوب در گردن بردر بارگاه سلطان آوردند ، ابوالفضل کرمانی که امام حضرت سلطنت بود برخاست و سیلی بر گردن او زد . سلطان آن حرکت ناپسندیده داشت ، فرمود چگونه روا باشد ؟ ابوالفضل گفت : اذلالاً للكفر ، سلطان به جواب گفت نه هم گفته اند ارحموا عزیز قوم ذل ، (۲) .

در ذیل سلجوقنامه آمده است که قیصر مدتی در دربار الب ارسلان بود و روزی درغلی مستی از سرماللت و روی کلالت به سلطان میگوید که اگر پادشاهی ببخش ، اگر قصابی بکش و اگر بازرگانی بفروش ، سلطان دو حلقه در گوش او کرد و فرمود که به فراغت و خوشدلی عزیمت ممالک ولایت خود کند ، قیصر قبول کرد و شرط کرد که هر روز يك دینار به خزانه خاص میرساند و در سالی به دو نوبت این جزیه می فرستد . . . سلطان او را خلعت گرانمایه [داد] و برجنبیت زرین نعل و زبرجد ستام بر نشاند ، و اسلام را این فتح در ربیع الاول ثلث و ستین و اربعمائه [۴۶۳ هـ = ۱۰۷۰ م ، حدود ملازگرد] اتفاق افتاد . (۳)

اما این حلقه هایی که به گوش این و آن میکردند ، همیشه هم حلقه عادی و گوش نواز نبود ، بگذریم ازینکه گوشواره هم علاوه بر اصل زینتی ، شاید مینائی بر اساس اطاعت محض زنان از شوهران داشته باشد ، اما عجیب ترین حلقه ها ، حلقه ای است که همان خواجه نظام الملک به کار برده است .

خواجه نظام الملک وقتی که الب ارسلان را به جنگ گرجستان برد ، «بعد از محاربه ، حاکم آنجا بقراط بن کوبکور با سلطان الب ارسلان صلح کرد و بعضی امرا گرجستان در دست سلطان اسیر گشتند ، و بعضی مسلمان شدند ، ازیشان یکی بتکین (بیشکین) بود ، به جای حلقه بندگی ، نعل اسب در گوش او کرد ، و تخمه او هم چنان حلقه بزرگ در گوش میدارند ، (۴) حالا خواجه کرمانی را تماشا کن که دیگر خود غلام حلقه بگوش این حلقه های دلپذیر گوشوار زیبا رویان شده است و میفرماید :

من حلقه بگوش حلقه گوش توأم بسته دهن از پسته خاموش توأم
دوشم همه دوش دوش بردوش تو بود وامشب همه شب درهوس دوش توأم

این گوشوار قیمتی گرانها مخصوص زنان نبود ، گاهی مردان هم داشته اند ، و از نمونه آنها ، یک مورد میتوان نام آورد و آن بینوا ترین گوشها ، یعنی گوش قرا یوسف بارانی ترکمان بزرگ خاندان قویونلوها بود که چون در گذشت [۸۲۳ هـ = ۱۴۲۰ م] «تراکه از غایت دهشت متفرق شدند و به تدفین و تکفین او نپرداختند و میت را در خرگاهی که بود گذاشته سرخویش گرفتند ... او باش به بارگاه قرا یوسف آمده ، هر چه یافتند غارت کردند ، به حدی که جامه ها از تن امیر یوسف بیرون کردند ، و حلقه طلا با گوش او

۱- حبیب السیر ج ۲ ص ۴۸۸ ۲- مسامرة الاخبار ص ۱۷ ۳- ذیل سلجوقنامه ظهیری ، چاپ خاور ص ۲۷ ۴- تاریخ گزیده ص ۴۴۱ .

بیریدند ... (۱)

حالا تصور بفرمائید گوشهایی را که در جنگهای ایران و عرب ، یا در وقایع عاشورا ، و حتی در همین روزگاران اخیر بخاطر گوشواره کنده شده است ، تا چه تعداد بوده اند و ببینید اگر بیچاره مردمان « گوش بستر » و « گلیم گوش » بدست این قوم میافزایند چه بلائی بر سرشان می آید .

« گوش بستر » نام قومی بوده است که « گویند در زمان ذوالقرنین میزیسته اند و آنها را گلیم گوش نیز گفته اند . » (۲) روایت اینست که اسکندر به يك مرد با چنین مشخصاتی برخورد که « بزرگ جثه و درشت اعضاء و پرموی و پهن گوش بود ، به مثابه ای که چون خوابیدی يك گوش بستر و گوش دیگر لحاف کردی ، » (۳) و فردوسی ملاقات با این مرد را در بابل یاد کرده است :

پدید آمد از دور مردی سترگ	پراز موی و با گوشهای بزرگ
تنش زیر موی اندرون همچو نیل	دو گوشش به پهنای دو گوش پیل ...
و منوچهری اشاره به همین قوم گوید :	
در باغ کتون حریر پوشان بینی	بر کوه صف گهر فروشان بینی
بر روی هوا گلیم گوشان بینی	دلها ز نوای مرغ جوشان بینی

بیچارگی آدمی از زمانی شروع میشود که گوشش سنگین شود ، و به همین دلیل از قدیم گفته اند آدم کرد دو بار می خندد : یکبار همراه دیگران ، و یکبار وقتی که موضوع شوخی را با صدای بلند برای او بازگو کردند ، « (۴) نصرت شاعر چه خوب گفته بود :

سنگین نمود چرخ سبک گرد گوش من شد گوش نیز بار گرانی به دوش من

در تاریخ ، « یکی از ملوک به گوش گران بوده است ، چنان اندیشید که آنان که ترجمانی می کنند سخن متظلمان را با او راست نگویند ، و چون حال نداند ، چیزی فرماید که موافق کار نباشد . فرمود که متظلم باید که جامه سرخ بپوشد و دیگر هیچکس جامه سرخ نپوشد تا من او را بشناسم ، و آن ملک بر پیل نشستی و در صحرا بایستادی و هر که را با جامه سرخ دیدی فرمودی تا گرد کردندی تا به آواز بلند حال خویش گفتندی و اوانصاف ایشان می دادی ، » (۵) مرحوم اقبال آشتیانی عقیده دارد که احتمالا این لباس موقتی از کاغذ سرخ بوده است و حافظ به همین رسم اشاره دارد که میگوید :

کاغذین جامه به خونابه بشویم که فلك رهنمونیم به پای علم داد نکرد

اما همیشه البته حکام چنین « تیز گوش » برای شنیدن داد مظلوم نبوده اند بلکه گاهی خود را به « کرگوشی » هم میزده اند ، گاهی هم این کری مصلحتی بوده است . که یغما میگفت :

۱- روضة الصفا ج ۶ ص ۶۵۴ و مجمل فصیحی ج ۳ ص ۲۴۲ ۲- آندراج

۳- برهان قاطع . ۴- ودلپذیرترین آنها داستان کرمولوی است که بیمار بود و کسی

به پرش حال او آمده بود . ۵- سیاستنامه چاپ مرحوم اقبال ص ۱۰

گوش اگر گوش تو و ناله اگر ناله من آنچه البته به جایی نرسد فریاد است

حالا که صحبت گوش پیش آمده بد نیست از یکی از معروفترین کرهای عالم هم صحبت به میان آوریم و آن حاتم بلخی معروف به «حاتم اصم» است که همه عقیده دارند او کر مصلحتی بود و حتی صدای پال پرندگان و حشرات را هم می شنید. سعدی گوید :

گروهی برآندند ز اهل سخن	که حاتم اصم بود ، باور مکن
برآمد طنین مکس بامداد	که در چنبر عنکبوتی فتاد ...
نگه کرد شیخ از سر اعتبار	که ای پای بند طمع پای دار
نه هر جا شکر باشد و شهد و قند	که در گوشه ها دام یاراست و بند
یکی گفت از آن حلقه اهل رای	عجب دارم ای مرد راه خدای
مکس را تو چون فهم کردی خروش	که ما را به دشواری آمد به گوش
تو کا گاه گردی به بانگ مکس	نشاید اصم خواندنت زین سپس
تبسم کنان گفتش ای تیز هوش	اصم به که گفتار باطل نبوش ...
فرا می نمایم که می نشنوم	مگر کز تکلف میرا شوم .

این حاتم ، به روایتی ۱۵ سال خود را به «کرگوشی» زده بود و تظاهر میکرد که کر است . اهل عرفان ، علت این امر را چیز دیگری می دانند که يك جنبه اخلاقی بزرگ بر آن مترتب است، واقعاً باید صبر و ثبات آدمی را در اینجا جست. اکنون از کتب اولیاء گوش کنید :

« روزی زنی به نزد او آمد ، و مسأله ای پرسید . مگر بادی ازو رها شد (لابد میدانید چه شد، یعنی زن بینوا مثل بسیاری از پیرها خودش را نتوانست ضبط کند و ...) حاتم گفت : آواز بلندتر کن که مرا گوش گران است ، تا پیرزن را خجالتی نیاید . پیرزن آواز بلند کرد تا او آن مسأله را جواب داد، قرب پانجده سال خویشتن کر ساخت تا کسی با پیرزن نگوید که او نه چنانست . چون پیرزن وفات کرد ، به سخن آهسته جواب داد ، که پیش از آن هر که با او سخن گفتی ، گفتی بلندتر گوی ، بدین سبب اصم نام نهادند . » (۲)

ناتمام